

کارل یونگ کیست و چرا اهمیت دارد؟

"کارل گوستاو یونگ" بدون تردید یکی از بزرگترین و تاثیرگذارترین روانشناسان در تاریخ است. کارل یونگ با ارائه نظریات عمیق و تحلیل بی‌نظیرش از انسان، توانست درک جدیدی از روان را ارائه کند که تا قبل از او بی‌سابقه بود.

در ادامه به زندگی این روانشناس بزرگ و اینکه چگونه به این جایگاه رسید می‌پردازیم. درک زندگی یونگ برای فهمیدن نظریاتش و منشأ آنها بسیار ضروری است. در ادامه با داستان زندگی پرفراز و نشیب او آشنا می‌شوید. تا آخر این مقاله با ما همراه باشید. تولد و کودکی سخت یونگ

کارل یونگ در 26 ژوئیه سال 1875 میلادی در روستای کوچکی به نام "کِس‌ویل" در سوئیس به دنیا آمد. پدرش "پاول آکلیس یونگ" کشیش و فرزند پرفسوری برجسته در دانشگاه "بازل" بود. طبق برخی شایعه‌های خانوادگی، پدر پاول و پدر بزرگ یونگ، فرزند نامشروع "یوهان ولفگانگ فون گوته" مشهور بوده است هرچند مدرکی معتبر پشت این داستان وجود ندارد.

مادر یونگ "امیلی پریسورک" دختر یک روحانی به نام "ساموئل پریسورک" بود که برخی می‌گویند تجربه‌های معنوی داشته است. دانستن سابقه‌ی خانوادگی یونگ برای درک راهی که در آینده در پیش گرفت، اهمیت دارد.

یونگ کودکی سخت و ناخشنودی داشت. والدین او زندگی زناشویی خوبی نداشتند و در خانواده تردیدها و تعارضات مذهبی وجود داشت. یونگ یک کودک تنها و خیال‌پرداز بود که غرق در رویاها و پندارهای عجیب و غریب می‌شد.

پدر یونگ و هشت برادرش همه کشیش بودند بنابراین یونگ در همان سنین اولیه با مذهب و ادبیات کلاسیک آشنا شد. پدر یونگ مردی مهربان و شکپا بود که یونگ با او رابطه‌ی خوبی داشت اما پدرش را ضعیف و ناتوان می‌دید که نمی‌تواند مرجع قدرتی باشد که به آن نیاز داشت. پدرش گاهی دمدمی و تندخو می‌شد و برای یونگ نماینده دین خشک بود.

مادر یونگ زنی بی‌ثبات از لحاظ هیجانی بود که دوره‌هایی از افسردگی و بستری شدن در بیمارستان وقتی یونگ سه ساله بود داشت. او زنی بود که می‌توانست در چشم به هم زدن از آدم شاد و خوشحال به آدمی دیگر تبدیل شود که زیر لب مین‌مین می‌کرد و بهت‌زده به اطراف زل می‌زد.

یونگ در کودکی مادر خود را به صورت دو آدم متفاوت که در یک بدن حضور دارند در نظر می‌گرفت. تمام این ویژگی‌های مادرش، روی دیدگاه یونگ از زنان بسیار تاثیر گذاشت. او مادرش را زنی چاق و بدقیافه توصیف کرد و بعدها در ارتباط با رابطه‌اش با مادرش نوشت: ((از آن وقت کلمه "عشق" برایم معنی قابل اطمینانی نداشت)).

یونگ برای اینکه از والدین خود و مشکلاتشان با یکدیگر فرار کند، چندین ساعت را تنها در اتاق زیرشیروانی خانه سپری می‌کرد و از چوب عروسک می‌ساخت و آن را تبدیل به همدم و همراه خود می‌کرد.

کارل یونگ در کودکی عمداً از کودکان دیگر دوری می‌کرد و آنها هم از او دوری می‌کردند. او معمولاً تنها بازی می‌کرد زیرا والدین بچه‌های روستا کودکان خود را از این پسر بچه‌ی عجیب و غریب که والدینش مورد تایید آنها نبودند، دور نگه می‌داشتند.

یونگ در توصیف کودکی منزوی خود چنین نوشته است: ((الگوی رابطه‌ی من با دنیا، از پیش ترسیم شده بود؛ امروز نیز مانند گذشته تنها هستم)).

وقتی یونگ 9 ساله بود خواهرش به دنیا آمد که تاثیری بر رشد او نداشت و تنهایی‌اش را کاهش نداد. علایق او شامل باستان‌شناسی و الهیات می‌شد هرچند حس می‌کرد دین رسمی افکارش را محدود کرده است. او از کودکی جذب پدیده‌های ماوراءالطبیعه می‌شد.

او همچنین مدرسه را دوست نداشت و از اینکه مجبور بود وقت خود را به جای موضوعاتی که موردعلاقه‌اش بودند صرف درس‌های رسمی کند، دلخور بود. او ترجیح می‌داد در زمینه‌های مذهبی و فلسفی مطالعه کند.

او یک دوران دچار رشته دوره‌های غش کردن می‌شد و حدود شش ماه از مدرسه بابت آن غیبت کرد که از این موضوع خوشحال بود. او سپس به مدرسه برگشت اما حضورش نامرتب بود. معلمان او را به خانه می‌فرستادند زیرا می‌گفتند برای همکلاسی‌های یونگ منتظر ماندن برای اینکه او غش کند جالب‌تر از انجام دادن تکالیف درسی‌شان بود.

یونگ یکبار اتفاقی شنید که پدرش می‌گوید: ((اگر این پسر نتواند زندگی خودش را اداره کند، چه پیش خواهد آمد)) و همان موقع بیماری‌اش ناگهان ناپدید شد و به مدرسه برگشت تا جدی‌تر از گذشته درس بخواند.

اینطور به نظر می‌رسد که غش کردن‌های او و رفتارهای روان‌رنجورش با این هدف بودند که او را از مدرسه دور نگه دارند و یونگ وقتی نسبت به این موضوع آگاه شد، عصبانی و شرم‌منده شد. رویاها و خیال‌پردازی‌های یونگ

یونگ که به مادرش بی‌اعتماد و از پدرش ناامید بود، از دنیای بیرون به دنیای ناهشیار خودش پناه برد. دنیای ناهشیار او دنیای رویاها،

پندارها و خیالپردازی‌ها بود که او در آن احساس امنیت بیشتری می‌کرد.

این اتفاق، یعنی پناه از دنیای واقعی به دنیای ذهن و خیال، بر باقی زندگی یونگ تاثیر گذاشت و از آن پس هروقت با مشکلی روبرو می‌شد، در رویاها و پندارهای خود به دنبال راه‌حل آن می‌گشت.

این رویاها اساس نظریات شخصیت او هستند. وقتی که یونگ سه ساله بود، خواب دید که در یک غار است. در رویای بعدی، خود را در حال حفر کردن اعماق زمین دید که استخوان‌های حیوانات پیش از تاریخ را بیرون می‌کشد.

از نظر خود یونگ این رویاها مسیر رویکرد او به شخصیت انسان را تعیین کردند. این رویاها باعث شدند که یونگ به کاوش ذهن ناهشیار ترغیب شود که زیر سطح رفتار آشکار قرار دارد.

این خیال‌ها و رویاها به قدری بر او تاثیر گذاشتند که بعدها نام کتاب زندگینامه خود را "خاطرات، رویاها و تأملات" گذاشت. مشخصاً نظریات یونگ عمیقاً تحت تاثیر زندگی شخصی‌اش قرار داشته، موضوعی که خود او در پنجاه سالگی به آن اعتراف کرد.

همانطور که اشاره کردیم، یونگ کودکی منزوی و پر از تنهایی داشت و این خود را کاملاً در نظریه‌اش نشان می‌دهد چراکه یونگ به جای روابط با دیگران بر رشد درونی فرد تاکید و تمرکز دارد. تحصیلات کارل یونگ

یونگ در سال 1895 و هنگامی که حدوداً 20 سالش بود، وارد دانشگاه "بازل" شد تا تحصیل در رشته‌ی پزشکی را آغاز کند. او همانطور که گفته شد، علاقه به فلسفه، الهیات و باستان‌شناسی داشت اما دانشگاه بازل این رشته‌ها را ارائه نمی‌داد.

او اوایل به جراحی یا پزشکی داخلی فکر می‌کرد اما به مرور زمان به روان‌پزشکی گرایش یافت و در نهایت تأسّف استادان خود، تصمیم گرفت در روان‌پزشکی تخصص بگیرد، رشته‌ای که در آن زمان شهرت و اعتباری نداشت. یونگ باور داشت که روان‌پزشکی به او فرصت خواهد داد تا تمایلات خود را به رویاها، پدیده‌های فوق طبیعی و علوم غیبی دنبال کند.

اتفاق جالبی که خود یونگ تعریف می‌کند، این است که او در همان سال متوجه شد که پدرش مشغول مطالعه‌ی کتابی است با عنوان "تلقین و کاربردهای درمانی آن" از "هیپولیت برنهایم" که از پیشگامان تحقیق در تلقین و هیپنوتیزم بود که توسط فردی به نام "ریگموند فروید" به آلمانی ترجمه شده بود. این اولین مواجهه یونگ با نام فروید بود، فردی که در آینده زندگی یونگ را دگرگون کرد.

پدر یونگ یک سال بعد در سال 1896 در سن 54 سالگی فوت کرد و این باعث شد خانواده برای حمایت از ادامه تحصیلات یونگ به تنگنای مالی بی‌افتد. در هر حال یونگ دوره‌ی پزشکی را تا سال 1900 تکمیل کرد.

در آغاز سال 1900، کارل یونگ در یک بیمارستان روانی در "زوریخ" تحت سرپرستی "اوژن بلولر"، روان‌پزشکی که اصطلاح "اسکیزوفرنی" را ساخت، کار کرد و در ژوئیه 1902 دکترای پزشکی دریافت کرد.

عنوان رساله‌ی دکترایش "در باب روان‌شناسی و پاتولوژی پدیده‌های مرسوم به ماورایی" بود که به مطالعه تجربیات خلسه‌ای و رفتارهای روح‌گرایانه تحت راهنمایی بلولر انجام شد. رابطه عاطفی و ازدواج کارل یونگ

یونگ برای اولین بار در سال 1896 هنگامی که بیست و یک سال داشت در شهر "شافهاوزن" با دختری به نام "ایما راتوشنباخ" ملاقات کرد. ایما آن زمان حدوداً شانزده سال داشت و یونگ همان لحظه که او را دید، متوجه شد که او همسر آینده‌اش است.

در فوریه 1903 یونگ و ایما در روز ولنتاین با یکدیگر بعد از هفت سال پس از اولین دیدارشان، ازدواج کردند. در هنگام ازدواج یونگ بیست و هشت سال و ایما حدوداً بیست و سه ساله بودند.

ایما از خانواده‌ی صنعتی ثروتمند بود که یونگ با ازدواج با او، دیگر نیازی نبود نگران مسائل مالی باشد. ایما دومین وارث زن ثروتمند در کل سوئیس بود و یونگ پس از ازدواج با او، کار خود در بیمارستان را ترک کرد و وقت خود را در رانندگی با اتوموبیل کرایسلر قرمز رنگ بسیار محبوب خود در حومه‌ی شهر صرف کرد. او در دانشگاه زوریخ نیز تدریس کرد و حرفه‌ی بالینی مستقلی را ترتیب داد.

ایما در طول زندگی‌اش ویراستار فکری یونگ بود و در کل کارهایش مشارکت داشت. دوره‌ای زیر نظر خود یونگ تحلیل شد و سپس از سال 1930 خودش تحلیلگر شد و متون مهمی نوشت.

آن دو صاحب چهار دختر و یک پسر شدند. آنها البته چالش‌هایی داشتند. کارل یونگ خارج از زندگی زناشویی روابط احساسی و جنسی با زنانی مانند "سابینا اسپیرلین" و بعد با "تونی ولف" داشت که باعث ایجاد مشکلاتی در ارتباط شد.

ایما از این روابط خبر داشت و با اینکه از این موضوع ناراحت بود اما بالاخره راهی پیدا کرد تا آن دو بتوانند به شکل مسالمت‌آمیز به زندگی مشترکشان ادامه دهند.

این ارتباط در سال 1955 و هنگامی که ایما به خاطر سرطان فوت کرد، به پایان رسید. بعد از مرگ او، یونگ ضربه مهلکی خورد و اعلام

کرد زندگی و کارش بدون اِما غیرقابل تصور است.

آشنایی و ارتباط کارل یونگ و فروید

در سال 1906 یونگ با مقاله‌ای از زیگموند فروید مواجه شد، همان فردی که سالها پیش نامش را به عنوان مترجم روی کتابی که پدرش می‌خواند دیده بود. آن مقاله درباره تداعی‌های آزاد در بیماران بود و یونگ با مطالعه‌ی آن، کنجکاو شد تا کتاب‌هایش را بخواند.

تا قبل از آن فروید ناشناخته و مورد تمسخر جامعه‌ی روان‌پزشکی بود و برای همین هم یونگ شش سال بعد از انتشار کتاب مهم فروید یعنی "تحلیل روان" آن را مطالعه کرد و هنگامی که آن را خواند، احساس کرد با کشف بزرگی مواجه شده است. او عمیقاً تحت تأثیر ایده‌های فروید قرار گرفت و شیفته‌ی آن شد.

او آنقدر این کتاب را دوست داشت که خلاصه‌ای از مفاهیم آن نوشت و بین همکاران خود پخش کرد. کمی بعد، یونگ نسخه‌ای از مقاله‌اش درباره "انجمن‌های کلمه‌ای در بیماران هیستریک" برای فروید ارسال کرد، فرویدی که حال شهرت قابل ملاحظه‌ای کسب کرده بود.

فروید مقاله‌ی یونگ را مطالعه کرد و نامه‌ای مفصل و مشتاقانه برایش نوشت. این آغاز مکاتبه پرشور هفت ساله میان آن دو بود که در طی این هفت سال، بیش از سیصد و شصت نامه میانشان رد و بدل شد.

بالاخره در مارس سال 1907، یونگ برای اولین بار به خانه‌ی فروید در "وین" رفت و آنها به قدری هم‌زبان بودند و مطالب زیادی برای در میان گذاشتن داشتند که بی‌وقفه به مدت 13 ساعت صحبت کردند!

فروید بعدها درباره‌ی این دیدار نوشت: ((ما بلافاصله یکدیگر را شناختیم. مانند کشف یک هم‌رزمی واقعی بود)) و یونگ هم در خاطراتش نوشت: ((گوی کشف کردم کسی را که افکارم را قبلاً فکر کرده بود)).

دوستی میان آنها عمیق شد. فروید که آن زمان پنجاه سال داشت و 18 سال از یونگ بزرگتر بود، به یونگ نوشت: ((من رسماً شما را به عنوان پسر ارشدم پذیرفتم و به عنوان وارث معنوی خود تدهین کردم)).

یونگ فروید را مظهر پدر می‌دانست. او به فروید نوشت: ((اجازه دهید من از دوستی با شما، نه به عنوان دو فرد برابر، بلکه به عنوان پدر و پسر، بهره‌مند شوم)). همکاری آنها با یکدیگر آغاز شد و فروید همانطور که گفته شد، یونگ را جانشین طبیعی خودش می‌دید؛ پسری جوان، غیر یهودی (برای گسترش نظریه در غرب)، تحصیل‌کرده و کاریزماتیک.

این دو مرد برای مدتی صمیمی بودند. یونگ در زوریخ ماند ولی هر از گاهی به دیدن فروید می‌رفت. آنها به نامه‌نگاری با یکدیگر ادامه دادند. در سال 1909، یونگ همراه با فروید که قرار بود در دانشگاه "کلارک" سخنرانی کند به ایالات متحده سفر کرد.

فروید داشت یونگ را برای پذیرفتن ریاست انجمن بین‌المللی "روان‌کاوی" آماده می‌کرد. فروید نگران بود که برجسب علم یهودی به روان‌کاوی زده شود که نازی‌ها به این نام آن را می‌خواندند و بنابراین می‌خواست یک غیریهودی رهبری این جنبش را برعهده بگیرد.

آغاز اختلاف‌ها میان فروید و کارل یونگ

برخلاف امیدهای فروید، کارل یونگ طرفداری نبود که از دیدگاه‌های او انتقاد نکند. یونگ صاحب‌نظر بود و دیدگاه منحصر به فردی به شخصیت و روان انسان داشت که خیلی جاها در تضاد با دیدگاه فروید قرار می‌گرفت و آنها را آشکارا به فروید ابراز می‌کرد و این برای فروید اصلاً خوشایند نبود.

آنها سر برخی موضوعات با یکدیگر اختلاف نظر داشتند. فروید "لیبیدو" یا همان انرژی روانی را ذاتاً جنسی می‌دانست اما یونگ با او مخالف بود و لیبیدو را نیرویی عمومی‌تر می‌دانست که شامل میل به معنا، قدرت، خلافت و معنویت نیز می‌شد.

یونگ همچنین به خاطر ارتباطی که با مادر خود داشت، مفهوم "عقد ادیپ" فروید را، که می‌گفت پسر بچه در سنی به مادرش کشش جنسی پیدا کرده و پدرش را رقیب خود حساب می‌کند، رد کرد و آن را نپذیرفت.

فروید رویاها را تحقق نمادین امیال سرکوب‌شده می‌دانست؛ یعنی امیالی که فرد نمی‌تواند آنها را بپذیرد و در خواب نمایان می‌شوند و اغلب محتوای جنسی و خشونت‌آمیز دارند اما یونگ رویاها را حاوی پیام‌هایی از "ناخودآگاه جمعی" و "کهن‌الگوها" می‌دانست که بعداً درباره‌ی آنها مفصل حرف خواهیم زد.

همچنین آنها سر مفهوم مذهب هم مخالف بودند. فروید مذهب را توهم و بیماری روانی جمعی بشر می‌دانست درحالی که یونگ آن را بخشی ضروری از رشد روانی بشر قبول داشت.

ماجرای کشتی در راه دانشگاه کلارک

همانطور که گفتیم، در سال 1909 یونگ به همراه فروید سوار بر کشتی به سمت ایالات متحده رفتند تا فروید نظریاتش درباره‌ی روانکاوی را به جامعه‌ی آمریکا معرفی کند. در مسیر سفر به آمریکا، فروید و یونگ زمان زیادی را با یکدیگر گذراندند و در خلال گفتگوهایشان تصمیم گرفتند که رویاهای یکدیگر را تحلیل و تعبیر کنند.

هنگامی که قرار بود یونگ رویای فروید را تعبیر کند، از فروید یکسری سوالاتی درباره‌ی محتوا و زمینه‌های شخصی رویا پرسید اما فروید از جواب دادن به آن سوالات که برای تعبیر رویایش ضروری بودند امتناع کرد. فروید خیلی رک به یونگ دلیل اینکه پاسخ نمی‌دهد را اینطور بیان کرد: ((نمی‌توانم اقتدارم را به خطر بیندازم)).

یونگ به شدت از این برخورد فروید ناامید شد. او بعدها گفت که در همان لحظه آن تصویر پدانه‌ای که کارل یونگ از فروید داشت شکسته شد. او در ارتباط با آن لحظه اینطور می‌نویسد: ((آن لحظه برای من بسیار مهم بود. فهمیدم که فروید نه یک کاوشگر حقیقت، بلکه کسی است که از جایگاهش بیشتر از حقیقت می‌ترسد)).

این تجربه یکی از اولین ترک‌ها در رابطه‌ی آنها بود. یونگ متوجه شد که برای فروید جایگاهش مهم‌تر از حقیقت است و برخلاف آنچه که می‌گفت، در برابر تحلیل عمیق خودش مقاومت می‌کرد.

پایان رابطه کارل یونگ و فروید

بعد از تمام مشکلات و اختلاف‌نظرهایی که فروید و یونگ سر مفاهیم مختلف داشتند، در سال 1912 کارل یونگ کتابی منتشر کرد که در آن از نظریه‌ی لیبیدوی فروید فاصله گرفت. نام این کتاب "روانشناسی ناخودآگاه" بود که بعدها خودش نسخه بازنویسی شده را "نمادهای دگرگونی" نامید.

یونگ نسخه‌ای از کتابش را برای فروید فرستاد و در ابتدای آن برای فروید نوشت: ((این کتاب تلاش برای ارائه‌ی سهمی در روان‌شناسی ناخودآگاه، به زیگموند فروید تقدیم می‌شود، با قدردانی از کار پیشگامانه‌اش)).

فروید این کتاب را خیانت به اصول بنیادی روانکای می‌دانست. فروید گفت که این کتاب، نمونه‌ی بارز عقده ادیب است. او اینطور تحلیل کرد که یونگ (نماد پسر) برای به دست آوردن روانکاوی (نماد مادر) دارد با فروید (نماد پدر) می‌جنگد.

در حقیقت این کتاب تیر آخر به رابطه‌ی آن دو بود. در ژانویه 1913، یونگ به طور رسمی از انجمن روانکاوی استعفا داد. رابطه‌ی آنها کامل قطع شد و دیگر هیچ‌گاه بایکدیگر حرف نزدند.

فروید بعدها در ارتباط با این جدایی نوشت: ((یونگ بزرگترین امید من بود. از او انتظار داشتم که کشتی روانکاوی را به ساحل امن برساند اما طوفانی ساخت و خودش را بیرون انداخت)).

کارل یونگ هم در خاطراتش نوشت که این واقعه برایش افسردگی شدیدی به ارمغان آورد ولی باعث شد بتواند راه خودش را پیدا کند و از زیر سلطه‌ی فروید خارج شود.

دوران افسردگی و روان‌رنجوری یونگ

در سال 1913، همان سالی که ارتباط یونگ با فروید کامل قطع شد، یونگ در 38 سالگی دچار واقعه‌ای روان‌رنجور شد که سه سال ادامه یافت. او باور داشت که خطر این وجود دارد که ارتباطش را با واقعیت از دست بدهد و به قدری پریشان بود که از استادی در دانشگاه زوریخ استعفا داد.

او گاهی به فکر خودکشی می‌افتاد طوریکه تپانچه‌ای کنار تخت خود گذاشته بود تا در صورتی که احساس کند از نقطه‌ای گذشته است که بازگشتی در آن نیست، از آن استفاده کند.

با اینکه او احساس می‌کرد نمی‌تواند کار علمی خود را ادامه دهد ولی به درمان درمانجویانش ادامه داد. یونگ در طول این بحران، رویاها و پندارهای واضح که اغلب خشونت‌آمیز بودند را تجربه می‌کرد که شامل فجایای بزرگی مثل پنهان شدن زمین زیر یخ، جاری شدن جویبارهای خون و حتی تخریب کل تمدن بودند.

روایات دیگر او شخصی‌تر اما به همان اندازه وحشتناک بودند. او رویا می‌دید که به سرزمین مردگان سفر می‌کند و سپس عاشق زنی می‌شود که بعداً می‌فهمد خواهرش است یا رویا می‌دید که مار بزرگی او را له می‌کند و یا خود را در حال خوردن جگر بچه‌ای می‌دید! کارل یونگ احساس می‌کرد به جنون و دیوانگی کشیده شده است.

یونگ این رویاها و تصورات ذهنی را به صورت نقاشی و نگارش در شش کتاب سیاه ثبت کرد که بعداً آنها را با دقت زیاد بازنویسی کرد. این یادداشت‌ها با عنوان "کتاب قرمز" منتشر شدند زیرا جلدشان قرمز بود.

فرزندان و نوه‌های یونگ این کتاب را به مدت تقریباً صد سال مخفی نگه داشتند و در سال 2009 سرانجام اجازه انتشارش به صورت گسترده را دادند. این کتاب به سرعت به جار و جنجال بین‌المللی تبدیل شد.

همانطور که در "زندگینامه فروید" شرح دادیم، فروید نیز تقریباً در همین سن و سال دچار واقعه‌ای روان‌رنجور شد و با تحلیل کردن رویاهایش آن را حل کرد. وضعیت یونگ نیز بسیار به شرایط فروید شبیه است.

یونگ از طریق روبرو شدن با ناهشیار خود و کاوش کردن رویاها و خیال‌پردازی‌هایش توانست در نهایت بر این آشفتگی چیره شود. کارل یونگ در نتیجه‌ی رویارویی با ناهشیارش، رویکرد خویش را به شخصیت طرح‌ریزی کرد.

او درباره‌ی این سالها بعداً نوشت: ((سال‌هایی که تصورات درونی‌ام را دنبال کردم، مهم‌ترین سال‌ها در زندگی‌ام بودند، در این مدت درباره‌ی هرچیز ضروری تصمیم‌گیری شد)).

برخلاف فروید که مهم‌ترین دوران زندگی هر فرد را کودکی می‌دانست، یونگ نتیجه گرفت که مهم‌ترین مرحله در رشد شخصیت میانسالی است که زمان بحران خود یونگ بود.

یونگ نیز مانند فروید نظریه‌ی خودش را بر مبنای شهود پایه‌ریزی کرد که از تجربیات و رویاهای خودش به دست آمده بود و سپس بعداً با اطلاعاتی که بیمارانش فراهم کردند، نظریه‌اش را به صورت منطقی‌تر و تجربی اصلاح کرد.

نزدیک به دو سوم بیمارانش میانسال بودند و از همان مشکلاتی رنج می‌بردند که یونگ با آنها روبرو شده بود.

باقی زندگی اثربخش کارل یونگ

باقی عمر طولانی یونگ از لحاظ شخصی و حرفه‌ای ثمربخش بود هرچند رفتارهای عجیب و غریبی نیز داشت. او هر روز صبح به لوازم آشپزخانه درود می‌فرستاد و به ماهی‌تابه می‌گفت: ((درود بر تو)) یا به قوری قهوه می‌گفت: ((صبح شما بخیر)).

با اینکه از لحاظ مالی وضع بسیار خوبی داشتند، به خاطر شرایط اما همسرش، اما او همچنان بی‌دلیل نگران پول بود و مقادیر زیادی پول نقد داخل کتاب‌ها مخفی می‌کرد و بعد رمزی را ساخته بود که به او کمک می‌کرد به یاد بیاورد در کدام کتاب‌ها پول هست؛ رمزی که اغلب فراموش می‌کرد.

او در گلدان‌ها و کوزه‌ها پول می‌گذاشت و آنها را در باغ خود دفن می‌کرد و بعد باز سیستمی را که ابداع کرده بود تا به او کمک کند آنها را پیدا کند، فراموش می‌کرد.

بعد از مرگش، اعضای خانواده خیلی از پول‌ها را از کتاب‌های او پیدا کردند اما احتمال دارد پول‌هایی که در باغ دفن شدند هنوز هم همانجا باشند.

یونگ و همسرش با بچه‌هایشان رفتاری سرد و رسمی داشتند. تماس بدنی محدودی بین آنها بود و بغل یا بوسیدنی در کار نبود. یونگ در اغلب 86 سال عمرش، از نظر پژوهش و نگارش ثمربخش بود.

کتاب‌های او معروف شدند و "روانشناسی تحلیلی" که پایه‌گذاری کرده بود، طرفداران بسیار زیادی جذب می‌کرد. روانشناسی تحلیلی همچنان بسیار بر روانشناسی تاثیر می‌گذارد و رویکرد مهمی است.

مرگ و پایان راه کارل یونگ

کارل یونگ در سال‌های آخر عمرش به بیماری‌های مختلفی از جمله مشکلات قلبی و تنفسی دچار شده بود. علائم پارکینسون نیز به تدریج در او ظاهر شدند که در حرکات و تعادلش تاثیر گذاشته بود.

وضعیت جسمانی و سلامتی او در ماه‌های آخر، بسیار وخیم شد هرچند از لحاظ ذهنی همچنان هوشیار و فعال بود. در روزهای پایانی عمرش، یونگ در آرامش نسبی بود و اطرافیانش مراقبت ویژه‌ای از او کردند.

سرانجام کارل گوستاو یونگ، پایه‌گذار روانشناسی تحلیلی و یکی از مهم‌ترین روانشناسان تاریخ، در 6 ژوئن سال 1961 و در سن 85 سالگی درگذشت. مرگ او به صورت طبیعی اتفاق افتاد و هیچ حادثه ناگهانی یا مشکوکی رخ نداد.

پس از مرگش، مراسم تدفین ساده اما باشکوهی در سوئیس برایش برگزار شد که بسیاری از روانشناسان و شاگردان برجسته‌اش در آن حضور داشتند. هم اکنون آرامگاه یونگ مکان زیارتی است که علاقه‌مندان و پژوهشگران از آن دیدن می‌کنند.

اهمیت و تاثیر کارل یونگ

یونگ در زندگی پر فراز و نشیبش، نظریات جدیدی ارائه داد و این نظریات برای همیشه نگاه انسان را به خود تغییر دادند. هر فردی با مطالعه آثار او، دیگر نمی‌تواند به شکل قبل به دنیای درونی خود و دیگران نگاه کند.

شکی نیست که یونگ خدمت بزرگی به جامعه‌ی بشری کرد و روانشناسان همیشه مدیون او و زحماتی که برای این رشته کشید خواهند ماند و نظریاتش همیشه تاثیر خود را خواهند گذاشت.